

خورده و طبقی نیم خورده بنزدیک خیزران مادر خویش فرستاد ، زهر برو پاشید و گفت [ص ۳۶ ب]: يك نیمه من خورده‌ام ، این دیگر نیمه تو بخور و خیزران بشك شد ؛ بفرمود تا پیش سك انداختند ؛ اندر ساعت سك بمرد . پس خیزران کنیزکان را مالهای بسیار پذیرفت و گفت : چون هادی را مست یابید بالش در دهن او نهید و دست و پای او بگیرید ، تا بمیرد و همچنان کردند . چون هارون پایتچی (۱) بن خالد بگفت ، یحیی (۱) هارون را گفت تا مدافعت کرد بقصر المقابل رفت و ده روز آنجا مقام کرد و باوی باز آمد . هادی سپری شده بود و بعضی گویند که سبب مرگ هادی آن بود که او با سعید بن سلم بر منظری (۲) بنشسته بود و درود گری نرده (۳) همی ساخت . هادی گفت : تیر من آنجا رسد؟ سعید گفت : پندارم که رسد . تیر بینداخت ، برشکم درود گر آمد و گذاره کرد و درود گر در وقت بمرد . هادی [را] خنده گرفت ، هیچ نیندیشید (۴) و بسیاری بخندید . اندر ساعت پشت و پایش (۵) بخارید و بشوری (۶) پدید کرد و بخارش افتاد (۷) و آماس کرد و ریم کرد و گنده شد ، دو روز بزیست و بمرد و خون آن (۸) مرد درود گر [اورا بگرفت] .

الرشید ابو جعفر هارون بن محمد المهدی بود . چون بخلافت بنشست اول کار یحیی (۹) بن خالد را از حبس بیرون آورد ، که هادیش باز داشته بود و قصد کشتن او کرده بود . وزارت یحیی (۱۰) بن خالد داد و فرمود تاجفر بن الهادی خویشتن را خلع کرده و از بیعت بیزار شد و پس بلب جسر آمد و انگشتری ، که مهدی ، مرهون را ، داده بود و هادی از وی بخواست ، هارون آن انگشترین را از خشم اندر آب انداخته بود و قیمت آن انگشتری صد هزار دینار بود . هارون اندرین وقت [ص ۳۷ آ] غواصان را فرمود تا فرود شدند و بجستند ، بیافتند و بر آوردند و بستند و غواصان را بسیار مال بخشید و آن بقال نیک آمد و عبدالله ابن مالک الخزاعی صاحب شرطه (۱۱) مهدی و هادی بود و هارون سو گند خورده بود که بچچ پیاده رود و چون رشید (۱۲) بنشست خواست آن سو گند بجا آرد . ابن عبدالله فرمود تا از بغداد تا بمکه يك يك منزل نهد همی گسترند فراشان (۱۳) و او همی رفت ، تا بچچ برفت و سو گند را تمام کرد و هارون را از وی آن پسند آمد و هارون مر بر سر خویش محمد را ولی عهد [کرد] و از پس او

(۱) در اصل : یحیی (۲) در اصل : مصطری (۳) در اصل : بواده ، در مجمل - التواریخ والقصص ص ۳۴۲ : فراشی همی برده می آویخت (۴) در اصل : نیندیشد (۵) در مجمل التواریخ والقصص « پشت باش » (۶) در اصل : نذری (۷) در اصل : بخارش ایستاد (۸) در اصل : آن آن (۹) در اصل : یحیی (۱۰) در اصل : به یحیی (۱۱) در اصل : شرط (۱۲) در اصل : رسید (۱۳) در اصل : و فراشان

زین الاخبار

الهادی ابوالقاسم موسی بن محمد المهدی بود و اندر آن وقتی که مهدی فرمان یافت او بطبرستان بود و باشروین همی حرب کرد و انگشترین و قضیب (۱) و برد پیغمبر ، صلی الله علیه و سلم ، نصر حاجب [ص ۳۶ آ] بنزدیک هادی برد و لشکر بیفداد درم (۲) بیعتی خواستند ، ربیع حاجب نبود ، لشکر بشوریدند و ربیع پنهان شد ؛ خانه ربیع غارت کردند و یحیی (۳) بن خالد ، ربیع را ، ملامت کرد و بترسید که نباید فتنه خیزد و اندر میان شد و صلح کرد ، بر (۴) هژده ماهه اطماع ایشان و سیم از خیزران (۵) مادر هارون بستند و بسپاه دادند ، تا آن شورش بنشست و همه مردمان هادی را بیعت کردند و چون این خبر بهادی رسید سخت بیسنید از یحیی (۳) و او را لشکر کرد و لشکر (۶) بر سپاه سالار بگذاشت (۷) و خود بیفداد آمد و کار هارا نیکو ضبط کرد و حسین بن علی الحسنی بروزگار او بیرون آمد ، از مدینه و از امیر مدینه ، عمر بن عبدالعزیز بود و نسیه او عمر بن الخطاب ، رضی الله عنه (۸) و سبب بیرون آمدن این حسین العلوی آن بود که عمر ، ابوالبعیث (۹) را ، که پسر عم حسین بود ، مست بگرفت و حد بزد و بازداشت و چون حسین شفاعت کرد اجابت نکرد . پس خشم گرفت و آنشب بیرون آمد ، اندر ماه ذوالقعدة (۱۰) و عمر پنهان شد و بوخالد قبری (۱۱) با حسین حرب کرد و بوخالد کشته شد و دو یست مرد او هزیمت شدند و چون وقت موسم بود ، روز ترویبه ، با محمد بن سلیمان حرب کردند و حسین کشته شد و لشکرش هزیمت شد و این اندر سنه تسع و ستین و مائة بود و اندر مرگ [هادی] خلاف کردند : بعضی گویند او بموصل بمرد بشهری که آنرا حدیثه (۱۲) گویند ، سه روز بیمار بود و بعضی گویند که مادر هادی از هادی بیازرده بود ، آنچه مادر را نیکو دانستی (۱۳) و نیز جفاها کردی باوی ؛ روزی (۱۴) هادی برنج

(۱) در اصل : قضیب (۲) در اصل : بیفداد درم (۳) در اصل : یحیی (۴) در اصل : کرد و بر (۵) در اصل : خیررانه (۶) در اصل : بشکر (۷) در اصل : بکدشت (۸) پیدا است که مطلب پریشان است و گویا چیزی از میان افتاده است و شاید در اصل چنین باشد : و امیر مدینه عمر بن عبدالعزیز بود نسیه عمر بن الخطاب رضی الله عنه (۹) در اصل : البعث (۱۰) در اصل : القعد (۱۱) در اصل : و قبری (۱۲) در اصل : حد میسه (۱۳) در اصل : چنینست و پیدا است که مطلب درست نیست (۱۴) در اصل : روز

مأمون را واز پس او موتمن (١) راو یحیی (٢) بن عبد [الله] الحسنی بروزگار او بیرون آمد وطبرستان بگرفت ورشید مرفضل بن یحیی (٢) را با پنج هزار مرد بحرب او فرستاد و فضل یکسال شهرری مقام کرد و حیلها ساخت تادل محمد بن یحیی (٢) خوش کرد که محمد (٣) [را] بزینهار برند و گفت : من امان نامه رشید خواهم بخط دست او . پس فضل کس بیغداد فرستاد ، تا آن امان نامه بیاوردند ، بضمن همه هاشمیان و بدو نمودند او را سوی بغداد گسیل (٤) کرد و چون خبر بهارون رسید همه حشم خویش را و هاشمیان را فرمود تا باستقبال او رفتند او را با اعزاز و اکرام اندر بغداد آوردند و همه حشم با او تادر سرای او برفتند و از آنجا بازگشتند و هارون فرموده بود تا خانه نیکواز بهر او ساخته کردند و او را نیکو همی داشت ، تاهفت ماه پس جرم بر وی نهاد که : دیلمان بنزدیک تو همی آیند و بیعت همی ستانند او را بدین جرم بزندان بازداشت و بفرمود تا زهر اندر طعام کردند و بدو دادند ، اندر زندان ، تا برود و [ص ٣٧ ب] هارون رشید مربرامکه (٥) را بخویشتن [نزدیک کرد] ، خاصه یحیی (٦) بن خالد برمک (٧) را ، با چهار پسر ، چون جعفر و فضل [و] محمد و موسی و ایشان را بکشید و بزرگ گردانید و بحدی برسائید که از آن بزرگتر حد نتواند بود و یحیی (٦) را پدر خواند و جعفر را برادر خواند و وزارت ایشان [را] داد و همه کار بتدبیر [ایشان] کرد و دست و قلم و زبان ایشان بر همه مسلمانان مطلق کرد و ایشان هیچ تقصیر نکردند ، از نصیحت کردن مرو را و سخاوت کردن بامردمان و فریاد رسیدن اندر ماندگان را و اخبار ایشان خود معلومست . آخر هم بی وفایی (٨) کرد و بگفتار دشمنان برایشان متغیر گشت (٩) و ایشان را بی جرمی جرم (١٠) کرد و همه مال و ملک ایشان بستد و ایشان را بزرگترین عقوبت ها بکشت و سبب (١١) تغییر هارون آن بود که مر جعفر یحیی (١٢) را بغایت دوست داشتی و خواهری داشت ، عباسه نام ، او را نیز سخت دوست داشتی و چون بمجلس بنشستی فرمودی تا پرده فرود آویختندی ، بربک جانب جعفر نشستی و بر دیگر جانب عباسه ، تاهارون هر دو تن را همی دیدی . چون روز گاری برین حال بر آمد و هارون ستوه گشت جعفر را گفت : من خواهر خویش بتو دم ، بدان شرط که باوی سخن نگویی و باوی هیچگونه نزدیکی نکنی و جعفر هم برین جمله ضمان کرد و عباسه نیکو زنی بود و جعفر همچنان بغایت نیکو مردی و چون

(١) در اصل : ولی عهد و مأمون را واز پس او موتمن (٢) در اصل : یحیی (٣) در اصل : خویش کرد و محمد (٤) در اصل : کسل (٥) در اصل : سرانکه (٦) در اصل : یحیی (٧) در اصل : برمک (٨) در اصل : بی وفایی (٩) در اصل : کرد (١٠) در اصل : بی جرمی (١١) در اصل : سب (١٢) در اصل : یحیی

بیک مجلس بنشستندی (١) و نیز بیک دیگر را حلال بودند صبر نماند . پس اندر سر (٢) حمله ساختند و گرد آمدند و عباسه را از جعفر فرزندی آمد ؛ او را پنهان کرد و زبیده خبر یافت و پیش هارون بگفت که عباسه را [ص ٣٨] از جعفر فرزندی آمد و بمکه فرستاد . هارون کس فرستاد و معلوم گردانید و چون آشکارا شد هارون متغیر شد ، بر جعفر و برو دشمنان (٣) راه یافتند ، مر تفسیریب و تحریص (٤) و بدگفتن را و پیش هارون مر جعفر و بر میکیان را بدگفتن گرفتند و همی گفتند تادل او بیک بازی متغیر گردانیدند و پس همه را بکشت و نیست کرد ، چنانکه اثر ایشان نماند ، اندر جهان و چون ایشان همه نیست گشتند خلل ها اندر کار مملکت راه یافت و کس نبود که آنها بصلاح آوردی و یا (٥) اندر آن تدبیری کردی و حال دخل بیت المال روی بنقصان نهاد و هارون از کرده پشیمان شد و سود نداشت و کار از دست بشده بود و رافع بن الملیث بن نصر بن سیار امیر سمرقند بود و چون مسال و ضیعت از وی بخواستندی نداد و عصیان پدید کرد و هارون هرثمه بن (٦) اعین را ، که امیر خراسان بود ، بفرمود تا با رافع (٧) حرب کرد . رافع هرثمه را از در سمرقند بتاخت و طاعت نداشت و چون خبر بهارون الرشید رسید ضجر (٨) گشت و لشکر بساخت و سوی خراسان آمد و چون بکرمان شاه رسید مأمون را با ده هزار سوار پیش بفرستاد و مرو و از پس او بیک ماه برفت و چون بطوس رسید آنجا فرمان یافت و پیش از وفات بحدی رفته بود و همه حاجیان (٩) از همه جهان آمده بودند ، بیعت پسران خویش محمد و مأمون و موتمن بستده (١٠) بود و هر سه را ولیعهد کرده بود ، ولایت ها قسمت کرده بود : عراق و یمن و حجاز و بعضی از شام مر محمد الایمن را و خراسان [ص ٣٨ ب] و ماوراء النهر و هند و سند (١١) و نیمروز و کابل و زابلستان مر عبدالله مأمون را و بعضی از شام و مغرب و آذربایجان و دیار روم و زنج و حبش مر موتمن را و برین جمله محضر ها نبشته بود و حاجیان را گواه کرده بود و یکی محضر بکعبه نهاد و هر پسری را یکی محضر ازین نسخت بداد .

الایمن - او ابو عبدالله محمد بن هارون الرشید بود و چون رشید بطوس فرمان یافت فضل بن الربیع و صالح را گفت : این مال که بخراسان آوردم مر مأمون راست ، بدو رسانید ، که من از بهر او فراوان مال بگذاشتم و ایشان بروصیت او کار نکردند و خیانت کردند و سپاه بکشیدند و خزینها برداشتند

(١) در اصل : بنشستندی (٢) در اصل : ستر (٣) در اصل : بردشمنان (٤) در اصل : تحریص (٥) در اصل : و با (٦) در اصل : هرثمه مر بن (٧) در اصل : بفرموده تا با دفاع (٨) در اصل : با صجر (٩) در اصل : حاجیان را (١٠) در اصل : بستده (١١) در اصل : ماوراء النهر و هند و سند و هند

و بیغداد شدند و آن سپاه و خزاین پیش محمد امین بردند و از همه لشکر بیعت
 سته بودند و امین (۱) ایشانرا بر کرده و لشکر را بر کرده و لشکر را درم (۲)
 بیعتی داد و مأمون از مال و خزینه پدر محروم ماند و سوی هرثمه کس فرستاد
 تا بار ارفع صلح کرد و از سمرقند باز آمد و مأمون اندر خراسان عدل بگسترد و
 رسمهای نیکو نهاد و بشهر مرو اندر سرای شایگان بنشست و هر روز اندر مسجد
 جامع آمدی و مظالم کردی و علما و فقهارا بنشاندی و سخن متظلمان شنیدی و داد
 ایشان بدادی و یک ساله خراج بخشیدی و محمد امین بیغداد بطرب مشغول شد،
 همه کار پادشاهی و فضل بن الربیع و روزها بگذشتی که کس اورانیدیدی و لاهو
 [کردی] و چون یک چندی بگذشت امین (۳) مر برادر خویش مؤتمن را از
 ولایت جزیره مغرب باز کرد، که پدر او را داده بود و مؤتمن را بیغداد آورد [ص
 ۳۹] و چون مأمون این خبر بشنید حزم (۴) خویش بگرفت و فضل بن الربیع دل محمد
 امین بر مأمون تباه کرد و او را از عهد بگردانید و امین قصد آن کرد که ولیمهد
 مر پسر خویش را کند و مأمون را خلع کند و فضل بن الربیع مر علی بن عیسی بن
 ماهان را با خویشتن یار کرد و هر دو تن همی گفتند تادل امین (۵) بگشت. پس
 رسولان فرستاد، سوی [او] نامه نوشت که: خویشتن را خلع کن (۶)، که من
 پسر خویش را بیعت کردم. مأمون اجابت نکرد. چون خبر بامین رسید علی
 ابن عیسی را با پنجاه هزار سوار بحرب او فرستاد و کس بمکه فرستاد تا آن محضر
 که رشید نوشته بود بیاوردند و پاره کرد و چون مأمون خبر آمدن علی بن عیسی
 بشنید با فضل بن سهل تدبیر کرد که بحرب او کرا فرستد و دو بان منجم عجمی
 گفته که: کسی را باید فرستاد که یک چشم باشد و نام او چهار حرف بود و برین
 گونه طاهر بن الحسین بود. او را بخواند و گفت: هر چند بخواهی سپاه ببر،
 طاهر گفت: چهار هزار مرد خواهم و زیادت ازین نخواهم. پس مردان بگزید
 و از مرو بیرون آمد و چون بری رسید علی بن عیسی فراز رسید و میان قسطنطنیه
 و مشکوی (۷) حرب کرد و آن حرب دیرتر بداشت که علی بن عیسی را بگشتند
 و سر او برداشتند و سوی مأمون فرستاد. پس امین مر عبدالرحمن بن جبلة را بایست
 هزار مرد فرستاد و چون بحلوان رسید طاهر آنجا رسیده بود، بر آویختند،
 عبدالرحمن هزیمت شد و اندر حصار همدان شد و دو ماه حصار داشت، آخر
 زینهار خواست و بیرون آمد. پس عبدالله بن محمد الجرشلی (۸) بمدد عبدالرحمن
 آمد، بادو هزار سوار و [ص ۳۹ ب] عبدالرحمن باطاهر حیلتنی ساخت و نامه برو
 عرض کرد و گفت: ایشان را بلشکر خویش بیمار تاسپاه یار تو باشند. چون

(۱) دراصل: آئین (۲) دراصل: دم (۳) دراصل: آئین (۴) دراصل: حرم (۵) دراصل:
 امیر (۶) دراصل: کرد (۷) دراصل: قسطنطنیه و مشکوی (۸) دراصل: ابن محمد الجرشلی

بیامدند شبیخون کردند و بر لشکر طاهر کوفتند و از لشکر بسیار بگشتند و چون
 طاهر واقف شد لشکر را بر نشاند و حربی عظیم کرد. آخر عبدالرحمن کشته
 شد و سر او بمأمون فرستاد. پس محمد بن یزید و عبدالله بن حمید بن قحطبه
 را بفرستاد، باچهل هزار مرد و بخانقین (۱) فرود آمدند، بریک منزلی حلوان
 و طاهر حیلت کرد و خلاف اندر ایشان افکند که: امین همی بیغداد چشم را مال
 بخشید و شما را بجان بیرون فرستاد. هم باز گشتند و طاهر حلوان بگرفت و
 خبر بمأمون فرستاد و چشم و شهر بیغداد بشوریدند و حسین بن علی بن عیسی لشکر
 را برانگیخت و گفت: از امین کار نیاید، که بطرب و نا بکاری مشغولست و
 خویشتن را اندر سرای محمد امین افکند و او را بیرون آوردند و بسرای زبیده
 بنشاندند و بند بر پای او نهادند و بیعت مأمون بستند و چون سپاه درم بیعتی خواستند
 حسین گفت: تا از خلیفه مأمون مسئله کنم. گفتند: نخواهیم و شغب کردند و محمد
 را بیرون آوردند و باز بخلافت بنشاندند و بند از پای او برداشتند و بر پای حسین
 نهادند. پس یک چندی برآمد، طاهر بدر بغداد آمد و هرثمه نیز برابر طاهر
 بیامد و بغداد را بر امین حصار کردند و هر روز حرب همی کردند و کشتن بسیار
 همی بود، تا شهر بر مردمان تنگ شد و منجنیقها (۲) بنهادند و بتدریج بیشتری همی آمدند،
 تا بسرای امین رسیدند و کار بدانجا رسید که اندر سرای امین طعام نماند و او
 بماند باتنی چند از [ص ۴۰] خاصگان خویش و متعجب شد و نیز شهریان یاری
 ندادند و نه مولایان. پس رقعہ نوشت سوی او که: نزدیک آی (۳) هرثمه او را
 اجابت کرد و امین اندر شب بیرون آمد، بر جانب دجله و اندر زورق نشست و
 طاهر خبر یافت، همه ساحل دجله بگرفت و فرمود تاسنک بر آن زورقها همی
 زدند و همی شکستند، تا آن زورق امین و هرثمه شکسته شد و کشتیبان هرثمه را
 بگرفت و امین بآب فرو شد و امین (۴) آشنا نیکو دانست، باشنا بر کرازه آمد.
 غلامی از آن طاهر او را بگرفت و مر طاهر را خبر داد. طاهر مر آن غلام را
 فرمود تا او را بخربشته خویش برد و کس فرستاد، تا سر او بگرفتند و پیش طاهر
 آوردند و طاهر سوی مأمون فرستاد. دیگر روز آن خبر اندر همه لشکر و شهر بغداد
 شایع گشت. طاهر فرمود تا ندا کردند، اندر بغداد، که: ایمن باشید و دل قوی
 دارید. همه ایمن گشتند و بیرون آمدند و درها بگشادند و خلق بیارامید و نیز از
 لشکریان رنجی نبود.

مأمون، ابوالعباس (۵) عبدالله بن هارون الرشید - چون سر مغلول محمد
 امین بدو رسید بگریست بر مرک برادر و همانجا بمرو (۶) قرار کرد و بغداد بطاهر
 (۱) دراصل: بخانقین (۲) در اصل: منجنیقها (۳) در اصل: سوی من که
 نزدیک تو آمی (۴) دراصل: امیر (۵) دراصل: ابوالعباس و جای کلمه مأمون که می
 بایست بسرخنی نوشته شود سفید مانده است (۶) دراصل: بمردو

بن الحسين بگذاشت و خود بمر و مستقر ساخت و ظاهر بيعت اهل عراق و يمن و حجاز و شام بستند ، از بهر مأمون و فضل بن سهل مر مأمون را گفت : ما را ببغداد بايد رفت و پادشاهی را بواجبی بايد ضبط کرد ، که اين مشرقتست و کار مغرب باخلل باشد ، اگر اينجا باشيم و اگر ببغداد باشيم بغداد برميانه است ، از هر دو [ص ٤٠ ب] جانب تيمار توانيم (١) داشت . مأمون فرمان نکرد (٢) ، خراسان او را خوش آمده بود و شغل عراق بطاهر بگذاشت . پس خارجي (٣) بيرون آمد ، بزمين اهواز ، نام او نصر بن شيب (٤) بن ربيعي ، از مهتران خوارج و رقه از ولايت جزيره بگرفت و طاهر بمأمون نوشت . چون مأمون بافضل بن سهل تدبير کرد گفت : پيش از اين ببايست رفت و اگر ني اکنون برو . مأمون گفت : طاهر کفايت کند . فضل گفت : عراق ضايع ماند . مأمون او را گفت : کسی فرست تا تيمار عراق بدارد . فضل گفت : يکراه که چنينست حسن بن سهل برادر مرا بفرست . حسن مردی دبير بود ، او را بعراق فرستاد و فرمود تا طاهر برقه [رود] و با نصر بن شيب حرب کند و طاهر برفت و رقه بر نصر حصار کرد و حرب بکردوان درين وقت مردی بکوفه بيرون آمد ، نام او محمد بن ابراهيم بن الحسين بن الحسن بن علي بن ابوطالب رضی الله عنهم ، که او را بلقب ابن طباطبا بگفتند و مردمان رادعوت کرد بالرضا من آل محمد صلی الله عليه وسلم و ابو سرايا که غلام هرثمه بود و حسن بن سهل بدار خرد انگارشی نام او بيفکنند توفير کرد و از آن بسيار حشم بغداد بيفکنند و آنهمه با بوسرايا بکوفه شدند و دعوة ابن طباطبا (٥) آشکارا کردند و علويان را نصرت کردند و يمن و کوفه و بصره بگرفتند . و ابو سرايا از بزرگان خوارج بود ؛ از فرزندان هانی بن قبيصه (٦) الشيباني و حسن بن سهل زهير بن المسيب (٧) را بادو هزار سوار بحرب او فرستاد . [ص ٤١ آ] بوسرايا آن دو هزار سوار را هزيمت کرد و بسيار بکشت و درم و دينار و ستور و سلاح ايشان غارت کرد و چون ابن طباطبا (٨) آن مال از بوسرايا بخوانست او را خشم آمد ، مال نداد و آنشب او را زهر داد و اندر آنشب ببرد . پس بوسرايا کودکی علوی را بنشانند ، نام او محمد بن علي بن زيد بن علي بن الحسن بن علي بن ابی طالب رضی الله عنهم و حسن بن سهل عبيد بن محمد المرورودی (٩) را با چهار هزار مرد بمزد زهير فرستاد . بوسرايا بيامد و حرب کرد و عبيد را بکشت و لشکرش را هزيمت کرد و همه علويان را از اطراف بخواند و خود پيش اين علوی بيستاد و او را امير المومنين نام کرد و نام مأمون را از خطبه بيفکنند و

(١) در اصل : توانم (٢) در اصل : بکرد (٣) در اصل : خوارجی (٤) در اصل : شب (٥) در اصل : ابن طباطبا (٦) در اصل : قبيصه (٧) در اصل : المسب (٨) در اصل : ابن طباطبا (٩) در اصل : المرورودی

جامه و علم سفيد کرد و بر درم «ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا کانهم بنيان مرصوص» نوشت و از کوفه بواسط (١) آمد ، بگرفت و عبدالله بن سعيد الجرشى (٢) ، امير واسط (٣) ، از پيش او بگريخت و چون حجاج آمد کس بمکه فرستاد و امير مأمون را بيرون کرد و بمدينه هم چنين و حجاج بر مردمان تيه شد و هرثمه را بحرب بوسرايا فرستادند و گفتند : اين غلام توب بود ، مگر او را بدست توانی آورد و هرثمه کوفه و واسط (٤) و مداین از وی بستند و بصره شد و حسن سهل ، مر سعيد را با سپاه خراسانی بفرستاد و حسين بن علي بادغیسی (٥) را بر ايشان سالار کرد و حسين با بوسرايا حرب کرد و او را هزيمت کرد و بوسرايا بتخانه خويش بجزيره (٦) بشد [ص ٤١ ب] و امير جزيره حماد (٧) الکندي بود ، از جهت حسن بن سهل . بوسرايا بتخانه خويش بجزيره بشد ، [او] را و هر که (٨) با او بود بگرفت و بند کرد و بنزد يك حسن بن سهل فرستاد . حسن فرمود تا همه را گردن (٩) زدند و [سر] بوسرايا بمأمون فرستاد و زيد النار علوی را نیز بفرستاد و اين زيد علوی بود سخت بی رحم و ستمبر دل (١٠) و هر کس را ، که بنزد يك او آوردندی ، از اسيران ، بفرمودی تا اندر آتش انداختندی و حسن بن سهل اميری يمن (١١) مر معتمص برادر مأمون را داد و جرير (١٢) العقبلي (١٣) با او حرب کرد و اندر آن هزيمت براه يمن ببرد و چون مأمون را دل از شغل بوسرايا فارغ شد حسن بن سهل اميری شام بهر ثمة بن اعين (١٤) داد و هرثمه پذيرفت و خواست که بنزد يك مأمون شود و حسن او را دستوری نداد و هرثمه بی دستوری او از کوفه بيرون (١٥) شد و از آنجا سوی خراسان شد و گفت : سخن خويش پيش امير المومنين بگويم و هر چند حسن بن سهل پيش او فرستاد هرثمه اجابت نکرد و باز نگشت . پس حسن برادر خويش فضل را برو متغير گردانيد (١٦) و چون فضل آن نامه بخواند اندر ايستاد و پيش مأمون مساوی هرثمه همی گفت ، بی فرمانی او را شرح همی داد ، تا مأمون نامه نوشت بهرثمه که : باز گرد . هرثمه باز نگشت و فرمان نکرد و فضل همی تحريض (١٧) کرد . . . (١٨) .

(١) در اصل : بواسطه (٢) در اصل : الجرسى (٣) در اصل : واسطه (٤) در اصل : واسطه (٥) در اصل : بادغیسی (٦) در اصل : لجره (٧) در اصل : حماد (٨) در اصل : بشد را هر که (٩) در اصل : بگردن (١٠) در اصل : سطمبردل (١١) در اصل : امير يمن (١٢) در اصل : جرير (١٣) در اصل نقطه ندارد (١٤) در اصل : بهرثمه براءين (١٥) در اصل : هران (١٦) در اصل : خويش فضل و او را بر ما متغير خواهد گردانيد (١٧) در اصل : تحريض (١٨) در اصل : پايان خلافت مأمون و آغاز خلافت متمصم از میان افتاده و کاتب مطلب رادری هم نوشته است .